

تورم و چرخه کسب و کار^۱: شکست پارادایم کینزی

کینزین‌ها که از اواخر دهه ۱۹۳۰ جریان غالب حاکم بر اقتصاد را تشکیل می‌داند، تا سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ همچنان قدرت، محبوبیت و شکوه خود را حفظ کرده بودند^۲. تقریباً همه این دیدگاه کینزی را پذیرفته بودند که اشکالی در اقتصاد بازار آزاد وجود دارد که آن را در معرض نوسانات ناشی از عدم مصرف کافی و یا مازاد مصرف قرار می‌دهد (در عمل، نگرانی کینزی‌ها تقریباً منحصر به عدم مصرف بود) و بنابراین دولت وظیفه دارد که این نقص بازار را جبران کند. قرار بود که دولت این عدم تعادل ادعا شده را با دستکاری در هزینه‌ها و کسری‌هایش (در عمل، افزایش آن‌ها) جبران کند. هدایت این نقش حیاتی «اقتصاد کلانی» دولت بر عهده گروهی از اقتصاددانان کینزی (شورای مشاوران اقتصادی^۳) قرار داده شد که وظیفه داشتند با «تنظیم» اقتصاد از تورم یا رکود جلوگیری کنند و با کنترل کل هزینه‌های دولت، اشتغال کامل و بدون تورم را تضمین کنند.

در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ بود که سرانجام حتی خود کینزین‌ها هم متوجه شدند اشتباهی بسیار عمیق در سناریوی کینزی وجود دارد و زمان آن رسیده که با سردرگمی به دفتر مشق‌های خود بازگردند. زیرا نه تنها بیش از ۴۰ سال تنظیم دقیق کینزی تورم مزمونی را که با جنگ جهانی دوم آغاز شده بود مهار نکرده بود، بلکه طی آن سال‌ها تورم به ارقام دو رقمی (حدود ۱۳ درصد در سال) نیز رسیده بود. به علاوه، در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ بود که ایالات متحده به عمیق‌ترین و طولانی‌ترین رکود خود پس از دهه ۱۹۳۰ فرو رفت (اگر مدت‌ها پیش اصطلاح «رکود تورمی» توسط اقتصاددانان کنار گذاشته شده بود،

^۱ business cycle

^۲ کینزین‌ها خالقان «اقتصاد کلان» و شاگردان لرد کینز، اقتصاددان ثروتمند و کاریزماتیک دانشگاه کمبریج هستند. «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» کینز (نیویورک: هارکورت بریس، ۱۹۳۶) سنگ بنای اقتصاد کینزی است.

^۳ Council of Economic Advisors

قطعاً از آن برای نامیدن این دوره استفاده می‌شد). در فهم کینزی از جهان اقتصادی، ممکن نبود که این تورم فزاینده عجیب همزمان با رکودی شدید اتفاق بیافتد. اقتصاددانان همیشه می‌پنداشتند که اقتصاد یا در دوره رونق است که در این صورت قیمت‌ها در حال افزایش‌اند و یا در دوره رکود با بیکاری بالا قرار دارد که در این صورت قیمت‌ها در حال کاهش‌اند. طبق نسخه کینزی، در دوره رونق قرار بود که دولت کینزی با افزایش مالیات «قدرت خرید اضافی را جذب خود کند»؛ یعنی قرار بود هزینه‌کرد را از اقتصاد خارج کند و از طرف دیگر در رکود، دولت قرار بود هزینه‌ها و کسری‌های خود را افزایش دهد تا هزینه‌کرد را در اقتصاد تزریق کند. اما اگر اقتصاد همزمان در تورم و رکود با بیکاری سنگین باشد، دولت دقیقاً چه باید کند؟ چگونه می‌توانست همزمان پدال گاز و ترمز اقتصادی را فشار دهد؟

اولین نشانه‌های این عیب عجیب در رکود سال ۱۹۵۸ بروز یافت. برای اولین بار، در میانه یک رکود، قیمت کالاهای مصرفی اندکی افزایش یافت. این موضوع مسئله کوچکی بود و به نظر نمی‌رسید که کینزین‌ها را چندان نگران کرده باشد.

قیمت‌های مصرف‌کننده، بار دیگر در رکود سال ۱۹۶۶ افزایش یافت. اما باز هم این رکود ملایم بود و کسی را نگران نکرد. سپس، تورم شدید در رکود ۱۹۷۱-۱۹۶۹ ضربه قابل توجهی به پارادایم کینزی بود. اما این رکود شدید در میانه تورم دو رقمی ۱۹۷۴-۱۹۷۳ بود که ضربه نهایی را وارد آورد و تشکیلات اقتصاد کینزی را به آشفتگی دائمی فرو برد. این رکود باعث شد که آن‌ها متوجه شوند که نه تنها ایده تنظیم دقیق شکست خورده، نه تنها چرخه‌ای که ظاهراً مرده و دفن شده فرض می‌شد هنوز هم وجود دارد، بلکه اکنون اقتصاد دچار تورم مزمن هم شده و بدتر هم می‌شد و در معرض دوره‌های مستمر رکود هم قرار دارد؛ یعنی دوره‌های رکود تورمی (استگفلیشن^۱). پدیده استگفلیشن نه تنها جدید بود، بلکه پدیده‌ای بود که توضیحی برای آن وجود نداشت و مهم‌تر از آن، طبق نظریه‌های جریان غالب اقتصادی اصلاً ممکن نبود که وجود داشته باشد.

^۱ stagflation

به نظر می‌رسید که تورم بدتر هم می‌شود؛ از تقریباً ۲-۱ درصد در سال‌های ریاست جمهوری آیزنهاور، تا ۴-۳ درصد در دوره کندی، ۶-۵ درصد در دولت جانسون، حدود ۱۳ درصد در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۳، و سپس «بازگشت» به حدود ۶ درصد به قیمت رکودی شدید و طولانی (تقریباً ۱۹۷۶-۱۹۷۳).

بنابراین، چندین مسئله وجود دارد که حتماً نیاز به توضیح دارند: (۱) علت تورم مزمن و فزاینده چیست؟ (۲) علت وجود تورم طی دوره‌های رکود عمیق چیست؟ و تا بحث داغ است، بسیار حیاتی است که بتوانیم توضیح دهیم که (۳) چرا چرخه کسب‌وکار اصلاً وجود دارد؟ چرا دیگر دوره‌های به‌ظاهر بی‌پایان رونق و رکود هستیم؟

خوشبختانه، پاسخ این سؤالات در دسترس است و توسط مکتب اقتصادی نادیده‌گرفته‌شده «اتریش» و نظریه آن درباره پول و چرخه کسب‌وکار ارائه شده است. نظریه‌ای که در اتریش توسط لودویگ فون میزس و پیرو او، فریدریش آ. هایک، توسعه یافت و توسط هایک در اوایل دهه ۱۹۳۰ به مدرسه اقتصاد لندن آورده شد. در واقع، نظریه چرخه کسب‌وکار اتریشی هایک، اقتصاددانان جوان‌تر در بریتانیا را دقیقاً به این دلیل تحت تأثیر قرار داد که تنها نظریه‌ای بود که توضیح رضایت‌بخشی برای رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ ارائه می‌کرد. رهبران آینده مکتب کینزی مانند جان آر. هایکس، آبا پی. لرنر، لاینل رابینز و نیکلاس کالدور در انگلستان و همچنین آلوین هانسن در ایالات متحده، تنها چند سال پیش از کینزی شدن، هایکی بودند. نظریه عمومی کینز پس از ۱۹۳۶ طی یک به معنای واقعی کلمه «انقلاب کینزی» همه را درنوردید. انقلابی که با غرور اعلام کرد هیچ‌کس پیش از آن جرأت ارائه توضیحی برای چرخه کسب‌وکار یا رکود بزرگ را نداشت. باید تأکید کرد که نظریه کینزی با بحث دقیق و رد نظریه اتریشی پیروز نشد؛ برعکس، همان‌طور که اغلب در تاریخ علوم اجتماعی اتفاق می‌افتد، کینزگرایی به یکباره مد روز شد و نظریه اتریشی رد نشد بلکه فقط با نادیده گرفته شدن به فراموشی سپرده شد.

برای چهار دهه، نظریه اتریشی بدون اشک، افتخار و سرود از جانب بیش‌تر جهان اقتصاد به هر حال زنده نگه داشته شد. تنها خود میزس (در دانشگاه نیویورک) و هایک (در شیکاگو) و چند پیروی دیگر به این

نظریه پایبند ماندند. تصادفی نیست که رنسانس کنونی اقتصاد اتریشی با پدیده رکود تورمی و متعاقباً فروپاشی پارادایم کینزی بر همگان آشکار شده است. در سال ۱۹۷۴، اولین کنفرانس اقتصاددانان مکتب اتریشی در دهه‌های اخیر در کالج رویالتون در ورمونت برگزار شد. در همان سال، حرفه اقتصاد با اهدای جایزه نوبل به هایک شگفت‌زده شد. از آن زمان، کنفرانس‌های برجسته اتریشی در دانشگاه هارتفورد، در کاخ ویندزور در انگلستان و در دانشگاه نیویورک برگزار می‌شوند و حتی هیکس و لرنر نشانه‌هایی از بازگشت نسبی به موضع قبلی خود که مدت‌ها نادیده گرفته بودند نشان داده‌اند. کنفرانس‌های منطقه‌ای در ساحل شرقی، ساحل غربی، غرب میانه و جنوب غربی برگزار می‌شود. کتاب‌هایی در این زمینه منتشر شده و مهم‌تر از همه، تعداد زیادی دانشجوی تحصیلات تکمیلی و اساتید جوان بسیار توانمند متعهد به اقتصاد اتریشی ظهور کرده‌اند و بدون شک در آینده کمک زیادی به این مکتب خواهند کرد.

پول و تورم

این نظریه از گور برخواسته اتریشی درباره مشکل ما چه می‌گوید؟^۱ اولین نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که تورم نه به‌طور اجتناب‌ناپذیری در ذات اقتصاد نهادینه شده است و نه پیش‌نیازی است برای جهانی رو به رشد و شکوفایی. در بیشتر طول قرن نوزدهم (به‌جز سال‌های جنگ ۱۸۱۲ و جنگ داخلی)، در حالی که اقتصاد در حال رشد و صنعتی شدن بود، قیمت‌ها نزولی بودند. کاهش قیمت‌ها هیچ مانعی برای رونق کسب‌وکار یا شکوفایی اقتصادی ایجاد نکرده بود.

بنابراین، کاهش قیمت‌ها ظاهراً عملکرد عادی یک اقتصاد بازار رو به رشد است. پس چگونه است که خود ایده قیمت‌های دائماً نزولی چنان با تجربه ما در تضاد است که برای ما یک دنیای رویایی کاملاً غیرواقعی

^۱ مقدمه‌ای کوتاه بر نظریه چرخه کسب‌وکار اتریشی را می‌توان در موری ان. روتبارد، «رکودها: علت و درمان آن‌ها» (لنسینگ، میشیگان: اتحاد قانون اساسی، مارس ۱۹۶۹) یافت. این نظریه در کتاب روتبارد، رکود بزرگ آمریکا، ویرایش سوم (کانزاس سیتی، کانزاس: شید اند وارد، ۱۹۷۵) ارائه شده و سپس برای تحلیل رکود بزرگ ۱۹۳۳-۱۹۲۹ به کار گرفته شده و همچنین به‌طور مختصر برای توضیح رکود تورمی کنونی ما استفاده شده است.

می‌نماید؟ چرا از زمان جنگ جهانی دوم، قیمت‌ها به‌طور مداوم و حتی بسیار سریع در ایالات متحده و سراسر جهان بالا رفته‌اند؟ پیش از آن، قیمت‌ها در طول جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم به‌شدت بالا رفت، در فاصله بین این دو، علی‌رغم رونق بزرگ دهه ۱۹۲۰، قیمت‌ها کمی کاهش یافت و سپس در طول رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ به‌شدت افت کرد. به‌طور خلاصه، این ایده تورم به‌عنوان روند عادی زمان صلح، برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم پدیدار شد.

توضیح عامه‌پسند تورم این است که تاجران حریص اصرار به افزایش قیمت‌ها برای بالا بردن سودشان دارند. اما مطمئناً میزان «حرص» تجاری پس از جنگ جهانی دوم به‌یکباره جهش بزرگی نکرده است. آیا کسب‌وکارها در قرن نوزدهم و تا سال ۱۹۴۱ کمتر «حریص» بودند؟ پس چرا در آن زمان چنین روند تورمی‌ای وجود نداشت؟ علاوه بر این، اگر تاجران آن‌قدر طمع‌کارند که قیمت‌ها را سالانه ۱۰ درصد بالا ببرند، چرا در همان‌جا متوقف می‌شوند؟ چرا منتظر می‌مانند؛ چرا قیمت‌ها را فوراً ۵۰ درصد یا دو یا سه برابر بالا نمی‌برند؟ چه چیزی آن‌ها را از این کار باز می‌دارد؟^۱

نقصی مشابه، یک توضیح محبوب دیگر برای تورم را رد می‌کند: اینکه اتحادیه‌ها اصرار بر نرخ دستمزد بالاتر دارند که به نوبه خود تاجران را به افزایش قیمت‌ها وا می‌دارد. جدا از این واقعیت که تورم از زمان روم باستان، مدت‌ها پیش از ظهور اتحادیه‌ها، وجود داشته است و جدا از نبود شواهد مبنی بر اینکه دستمزدهای اتحادیه‌ای سریع‌تر از غیراتحادیه‌ای بالا می‌روند و یا قیمت محصولات اتحادیه‌ای سریع‌تر از قیمت محصولات غیراتحادیه‌ای افزایش می‌یابد، باز هم این سؤال پیش می‌آید که چرا کسب‌وکارها در صورت عدم وجود فشار اتحادیه‌ها قیمت‌هایشان را بالا نمی‌برند؟ مقدار افزایش قیمت را چه چیزی تعیین می‌کند؟ اگر اتحادیه‌ها آن‌قدر قدرتمندند و کسب‌وکارها آن‌قدر چالاک که می‌توانند قیمت‌ها را ۱۰ درصد

^۱ بهترین منبع برای نظریه اتریشی پول همچنان اثر اصلی آن است: لودویگ فون میزس، «نظریه پول و اعتبار»، ویرایش سوم (ایروینگتون-آن-هادسون، نیویورک: بنیاد آموزش اقتصادی، ۱۹۷۱). برای مقدمه‌ای بر این موضوع، به روتبارد، «دولت با پول ما چه کرده است؟» ویرایش دوم (لس‌آنجلس: ناشران لیبرترین، ۱۹۷۴) مراجعه کنید.

بالا برند، چه دلیلی وجود دارد که دستمزدها و قیمت‌ها ۵۰ درصد یا ۱۰۰ درصد در سال بالا نمی‌رود؟
چه چیزی ترمز آن‌ها را می‌کشد؟

چند سال پیش، یک کمپین دولتی تبلیغات تلویزیونی اندکی به پاسخ این سوالات نزدیک شد: مصرف‌کنندگان مقصر وجود تورم هستند چرا که بیش از حد «حریص‌اند»، بیش از حد می‌خورند و بیش از حد خرج می‌کنند. این ادعا دست‌کم شروعی است برای توضیح اینکه چه چیزی کسب‌وکارها یا اتحادیه‌ها را از درخواست قیمت‌های بالاتر باز می‌دارد؛ عدم خرید مصرف‌کنندگان. چند سال پیش قیمت قهوه به شدت بالا رفت و بعد از یک یا دو سال به‌طور قابل‌توجهی افت کرد. علت در ظاهر مقاومت مصرف‌کنندگان در قالب یک «تحریم» مصرف‌بزرگ بود. اما علت مهم‌تر این افت قیمت، تغییر در عادات خرید مصرف‌کنندگان از قهوه به سمت جایگزین‌های ارزان‌تر بود. بنابراین، کاهش تقاضای مصرف‌کننده قیمت‌ها را پایین نگه می‌دارد.

اما این استدلال، مسئله ما را یک گام به عقب می‌راند. چرا که اگر تقاضای مصرف‌کننده در هر زمان معین محدود است، که منطقی هم به نظر می‌رسد، پس چرا همین تقاضا سال به سال رشد می‌کند و موجب افزایش قیمت‌ها و دستمزدها می‌شود؟ و اگر می‌تواند ۱۰ درصد بالا برود، چه چیزی مانع از رشد ۵۰ درصدی آن می‌شود؟ به‌طور خلاصه، چه چیزی تقاضای مصرف‌کننده را قادر می‌سازد که سال به سال بالا برود و در عین حال مانع از بالا رفتن بسیار بیشتر آن می‌شود؟

برای پیش رفتن در مسیر حل این معما، باید معنای اصطلاح «قیمت» را تحلیل کنیم. قیمت دقیقاً چیست؟ قیمت مقدار معینی از یک محصول، مبلغ پولی است که خریدار باید برای به‌دست آوردن آن پرداخت کند. اگر برای به‌دست آوردن ده قرص نان می‌بایست هفت دلار پرداخت شود، آنگاه «قیمت» آن ده قرص نان هفت دلار است. از آنجایی که معمولاً قیمت را به ازای هر واحد محصول بیان می‌کنیم، بنابراین قیمت نان ۷۰ سنت به ازای هر قرص است. دو طرف در این مبادله وجود دارد؛ خریدار با پول و فروشنده با نان. روشن است که تعامل این دو طرف قیمت حاکم در بازار را تعیین می‌کند. به‌طور خلاصه،

اگر نان بیشتری به بازار عرضه شود، قیمت نان پایین خواهد آمد (افزایش عرضه قیمت را کاهش می‌دهد) و از سوی دیگر، اگر خریداران پول بیشتری در کیف پولشان داشته باشند، قیمت نان بالاتر خواهد رفت (افزایش تقاضا قیمت را بالا می‌برد).

حال، عنصر مهمی را که تقاضای مصرف‌کننده و در نتیجه قیمت را محدود کرده و پایین نگه می‌دارد یافته‌ایم؛ مقدار پولی که در اختیار مصرف‌کنندگان است. اگر پول موجود در جیب آن‌ها ۲۰ درصد افزایش یابد، آنگاه محدودیت تقاضایشان ۲۰ درصد کاهش می‌یابد و با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، قیمت‌ها نیز تمایل به افزایش ۲۰ درصدی خواهند داشت. پس ما عامل بسیار مهمی را یافته‌ایم؛ موجودی یا عرضه پول.

اگر قیمت‌ها را در سطح کل اقتصاد در نظر بگیریم، آنگاه این عامل حیاتی، کل موجودی یا عرضه پول در کل اقتصاد است. در واقع، اهمیت عرضه پول در تحلیل تورم را می‌توان با گسترش بحث ما از بازار نان و قهوه به کل اقتصاد مشاهده کرد. چرا که همه قیمت‌ها با عرضه کالا رابطه معکوس و با تقاضا مصرف رابطه‌ای مستقیم دارند. از طرفی، عرضه کالاها به‌طور کلی سال به سال در اقتصاد همچنان رو به رشد ما در حال افزایش بوده است. بنابراین، از دیدگاه طرف عرضه معادله، بیشتر قیمت‌ها باید نزولی باشند و ما باید اکنون یک کاهش قیمت مداوم به سبک قرن نوزدهم («تورم منفی») را تجربه کنیم. پس اگر تورم مزمونی که درگیر آن هستیم به طرف عرضه، یعنی فعالیت‌های تولیدکنندگان مانند شرکت‌های تجاری و اتحادیه‌ها مربوط می‌بود، آنگاه عرضه کلی کالاها باید نزولی می‌بود تا در نتیجه قیمت‌ها را بالا می‌برد. اما از آنجا که عرضه کالاها به‌وضوح در حال افزایش بوده است، منبع تورم باید سمت تقاضای معادله باشد و همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم، عامل غالب در طرف تقاضا عرضه پول کل است.

در واقع اگر به گذشته و حال نگاه کنیم، درمی‌یابیم که عرضه پول با سرعت زیادی در حال افزایش بوده است. عرضه پول در قرن نوزدهم هم افزایش یافته بود اما با سرعتی بسیار کمتر و بسیار کندتر از افزایش

عرضه کالاها و خدمات. اما از زمان جنگ جهانی دوم، افزایش عرضه پول در تمام کشورها بسیار سریع‌تر از عرضه کالاها بوده است. پس نتیجه چیزی جز تورم نخواهد بود.

این پرسش اساسی مطرح است که چه کسی یا چه چیزی عرضه پول را کنترل و تعیین می‌کند و در دهه‌های اخیر مقدار آن را مدام افزایش داده است؟ برای پاسخ به این سؤال، ابتدا باید بررسی کنیم که پول چگونه در اقتصاد بازار به وجود می‌آید. پول زمانی در بازار پدیدار می‌شود که افراد شروع به انتخاب یک یا چند کالای مفید برای ایفای نقش پول می‌کنند. بهترین کالاهای پولی آن‌هایی هستند که دارای تقاضای بالا^۱، ارزش بالا به ازای هر واحد وزن و دوام می‌باشند و بنابراین می‌توان آن‌ها را برای مدت طولانی ذخیره کرد و آن‌ها را به راحتی از مکانی به مکان دیگر منتقل کرد و به آسانی قابل شناسایی هستند و می‌توانند به راحتی بدون آن که ارزششان را از دست بدهند به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم شوند. در طول تاریخ، بازارها و جوامع مختلف کالاهای زیادی را به عنوان پول انتخاب کرده‌اند؛ از نمک گرفته تا شکر، صدف، گاو، تنباکو و سیگار (در اردوگاه‌های اسیران جنگی در طول جنگ جهانی دوم). اما در طول همه این قرن‌ها، دو کالا همواره در صورت در دسترس بودن برای تبدیل شدن به پول غالب در رقابت بوده‌اند؛ طلا و نقره.

فلزات همیشه بر اساس وزنشان معامله می‌شوند؛ یک تن آهن، یک پوند مس و ... و قیمت‌هایشان بر حسب این واحدهای وزنی محاسبه می‌شود. طلا و نقره هم استثنا نیستند. همه ارزشهای مدرن در گذشته به عنوان نسبت‌های وزنی طلا یا نقره به کار می‌رفته‌اند. برای نمونه، ارز بریتانیایی «پوند استرلینگ» به آن دلیل به این نام خوانده می‌شود که در اصل به معنای یک پوند نقره بوده است (برای فهمیدن اینکه پوند پس از قرن‌ها از زمان آغازش چه مقدار از ارزش خود را از دست داده، کافی است بدانیم که پوند استرلینگ اکنون در بازار ۴۰٪ یک اونس نقره ارزش دارد. این نتیجه تورم بریتانیا و کاهش ارزش پوند

^۱ (مترجم): جهت تضمین نقدشوندگی (liquidity) کالا.

است). «دلار» نیز در اصل یک سکه بوهمیایی بود که از یک اونس نقره تشکیل شده بود. بعدها، «دلار» به عنوان یک بیستم یک اونس طلا تعریف شد.

هنگامی که یک جامعه یا کشور کالایی خاصی را به عنوان پول می پذیرد و واحد وزنی آن کالا به واحد ارزش (واحد محاسبه در زندگی روزمره) آن کشور تبدیل می شود، اصلاحاً گفته می شود که آن کشور در استاندارد آن کالای خاص قرار دارد. از آنجا که بازارها در کل جهان رفته رفته دریافته اند که طلا یا نقره هرگاه در دسترس باشند بهترین استانداردها هستند، مسیر طبیعی اقتصادها این بوده که استاندارد طلا یا نقره را بپذیرند. از طرفی، عرضه طلا توسط نیروهای بازار تعیین می شود؛ یعنی توسط شرایط تکنولوژیک عرضه، قیمت سایر کالاها و

از همان ابتدای پذیرش طلا و نقره به عنوان پول توسط بازار، دولت شروع به تکاپو جهت تصرف کنترل عرضه و خلق پول در جامعه کرد. روشن است که چرا دولت چنین می کند؛ قدرت عرضه پول به معنای خارج نمودن کنترل عرضه پول از دست بازار و واگذاری آن به گروهی از افراد مسئول در دستگاه دولت است. دلیل اینکه چرا آن‌ها چنین چیزی را می خواهند نیز روشن است؛ کنترل عرضه پول جایگزینی بسیار مهلک تر/سودآورتر برای مالیات است.

امروزه، حاکمان دولتی می توانند به سادگی پول خلق و آن را خرج کنند و یا به متحدان مورد علاقه شان قرض دهند. هیچ کدام از این کارها تا قبل از اختراع ماشین چاپ آسان نبود. پس از آن، دولت توانست تعریف «دلار»، «پوند»، «مارک» و ... را از معادل واحدهای وزنی طلا و نقره به نام‌هایی برای کاغذهای چاپ شده توسط دولت مرکزی تغییر دهد. سپس دولت توانست پول را بدون هزینه و از سر میل چاپ کند و به دلخواه خود خرج کند یا قرض دهد. قرن‌ها طول کشید تا این حرکت پیچیده نتیجه دهد اما امروزه، موجودی و انتشار پول کاملاً در دست دولت‌های مرکزی است و پیامدهای آن هر روز بیشتر از روز قبل در اطراف ما ظاهر می شوند.

فرض کنید دولت به گروهی از مردم، مثلاً خانوادهٔ جونز، بگوید؛ «ما به شما قدرت انحصاری مطلق و نامحدود چاپ دلار و تعیین تعداد دلارهای در گردش را می‌دهیم. هر کس دیگری که جرأت کند از این قدرت استفاده کند، برای مدتی بسیار بسیار طولانی به‌عنوان یک جاعل شرور و خرابکار زندانی خواهد شد. امیدواریم از این قدرت با حکمت استفاده کنید». می‌توان حدس زد که خانوادهٔ جونز با این قدرت جدید چه خواهد کرد. در ابتدا، آن را به آرامی و با احتیاط به‌کار خواهند برد. مثلاً شاید برای پرداخت بدهی‌ها و یا خرید چند مورد بسیار ضروری. پس از مدتی خانوادهٔ جونز به شراب مست‌کننده قدرت چاپ پول عادت کرده و شروع به استفادهٔ کامل از این قدرت خواهند کرد و برای خرید تجملات، پاداش دادن به دوستانشان و ... پول چاپ خواهند کرد. نتیجه چیزی جز افزایش مداوم و پرشتاب در عرضهٔ پول و بنابراین تورم مداوم و فزاینده نخواهد بود.

این دقیقاً همان کاری است که همهٔ دولت‌ها انجام داده‌اند. با این تفاوت که به‌جای اعطای قدرت انحصاری جعل پول به خانوادهٔ جونز یا دیگر خانواده‌ها، دولت این قدرت را به خود «اعطا» کرده است. همان‌طور که دولت قدرت انحصاری آدم‌ربایی قانونی شده را در اختیار خود گرفته و آن را سربازی اجباری می‌نامد. همان‌طور که انحصار سرقت قانونی شده را به دست آورده و آن را مالیات می‌خواند. به همین ترتیب، قدرت انحصاری جعل پول را نیز به دست آورده و آن را افزایش عرضهٔ دلار (یا فرانک، مارک و یا هر ارز دیگر) می‌نامد. به‌جای استاندارد طلا، به‌جای پولی که از بازار آزاد پدید می‌آید و عرضهٔ آن توسط بازار آزاد تعیین می‌شود، ما تحت یک استاندارد کاغذی دستوری زندگی می‌کنیم. یعنی، دلار، فرانک و ... که صرفاً، تکه‌های کاغذی هستند که چنین نام‌هایی روی آن‌ها حک شده و به میل دولت مرکزی صادر می‌شوند.

علاوه بر این، از آنجا که نفع یک جاعل در آن است که تا جایی که می‌تواند پول چاپ کند، دولت نیز به اندازه‌ای که بتواند پول چاپ خواهد کرد. درست همان‌طور که از قدرت مالیات‌ستانی استفاده می‌کند؛ یعنی چاپ هرچه بیشتر پول تا جایی که اعتراضات زیادی رخ ندهد.

همان‌طور که هر سیستمی که در آن گروهی از افراد کنترل چاپ پول را به دست آورند ناچاراً تورم‌زا خواهد بود، کنترل دولت بر عرضه پول نیز ذاتاً تورم‌زا است.

فدرال رزرو و بانکداری ذخیره کسری^۱

با این حال، روش ساده تولید تورم، یعنی چاپ پول بیشتر، اکنون دیگر از مد افتاده است. یک دلیل آن است که این روش بیش از حد آشکار است؛ یعنی در صورت وجود تعداد زیادی اسکناس با ارقام سنگین در گردش، ممکن است مردم به این ایده مشکل‌ساز برسند که علت تورم ناخواسته، چاپ این همه اسکناس توسط دولت است و آن را از این قدرت محروم کنند. در عوض، دولت‌ها روشی بسیار پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر و در عین حال بسیار مستترتر برای انجام همان کار ابداع کرده‌اند؛ سازمان‌دهی افزایش عرضه پول به نحوی که هم خودشان پول بیشتری برای خرج کردن به دست آورند و هم به گروه‌های سیاسی مورد علاقه‌شان رانت تعلق گیرد. به جای تأکید بر چاپ پول، دولت دلار، مارک یا فرانک کاغذی را به‌عنوان پایه پولی («پول قانونی») ثابت نگه می‌دارد و در عوض به پشتوانه آن یک «پول اعتباری» مرموز و نامرئی و با همان قدرت در قالب سپرده‌های بانکی ایجاد می‌کنند. نتیجه، یک موتور تورمی است که توسط دولت کنترل می‌شود و عمداً به نحوی طراحی شده که هیچ‌کس جز بانکداران، اقتصاددانان و کارمندان بانک مرکزی دولت از آن سر درنیاورند.

ابتدا باید درک کنیم که کل نظام بانکداری تجاری^۲، چه در ایالات متحده چه جاهای دیگر، تحت کنترل کامل دولت مرکزی است. کنترلی که بانک‌ها از آن استقبال می‌کنند چرا که به آن‌ها اجازه خلق پول می‌دهد. بانک‌ها تحت کنترل کامل بانک مرکزی (یک نهاد دولتی) هستند. کنترلی که عمده‌تاً از انحصار

^۱ Fractional Reserve Banking

^۲ commercial banking

اجباری بانک مرکزی بر چاپ پول ناشی می‌شود. در ایالات متحده، فدرال رزرو نقش بانک مرکزی را ایفا می‌کند. فدرال رزرو (یا به اختصار «فد») به بانک‌های تجاری اجازه می‌دهد که سپرده‌های بانکی مردم را در قالب «ذخایر» خود (نزد فد) به نسبت تقریباً ۶:۱ نگه‌دارند.^۱ به عبارت دیگر، اگر ذخایر بانکی در فد ۱ میلیارد دلار افزایش یابد، بانک‌ها می‌توانند سپرده‌های خود را به میزان ۶ میلیارد دلار اعلام کنند؛ یعنی بانک‌ها ۶ میلیارد دلار پول جدید خلق می‌کنند.

باید پرسید که چرا سپرده‌های بانکی بخش عمده‌ی عرضه پول را تشکیل می‌دهند؟ این سپرده‌ها، بنا به تعریف رسمی، پول یا پول قانونی همچون اسکناس‌های فدرال رزرو نیستند. اما آن‌ها تعهدی هستند از سوی بانک به تبدیل این سپرده‌ها به پول نقد (اسکناس‌های فدرال رزرو) در هر زمانی که صاحب سپرده (مالک «حساب اعتباری») اراده کند. نکته این است که بانک‌ها این پول را ندارند چرا که شش برابر ذخایر خود (که همان حسابشان نزد فد است) بدهکارند. با این حال، مردم توسط هاله‌ای از عقلانیت ظاهری و تقدس که سیستم فدرال رزرو اطراف این بانک‌ها ایجاد کرده است به اعتماد به آن‌ها ترغیب می‌شوند چرا که فد می‌تواند بانک‌های ورشکسته^۲ را نجات دهد. اگر مردم این فرآیند را درک می‌کردند و در موجی همه‌گیر به بانک‌ها هجوم می‌آوردند و پول خود را طلب می‌کردند، در این شرایط اضطراری، فد اگر اراده کند همواره می‌تواند با چاپ پول بانک‌ها را سرپا نگه دارد.

بنابراین، فد نرخ تورم پولی را با تنظیم نسبت (۶:۱) خلق پول بانکی و یا مهم‌تر از آن با تعیین مقدار کل ذخایر بانکی کنترل می‌کند. به عبارت دیگر، اگر فد بخواهد کل عرضه پول را ۶ میلیارد دلار افزایش دهد، به جای اینکه واقعاً ۶ میلیارد دلار چاپ کند، ذخایر بانکی را ۱ میلیارد دلار افزایش خواهد داد و خلق ۶ میلیارد دلار پول اعتباری جدید را به بانک‌ها وامی‌گذارد و مردم هم از این فرآیند یا اهمیت آن بی‌خبر نگه داشته می‌شوند.

^۱ (مترجم): این نسبت در جولای ۲۰۱۹ توسط رزرو ۱۰٪ تعیین شد (اینستوپدیا).
^۲ (مترجم): ورشکستگی معنای ساده‌ای دارد؛ یعنی شما بیش از مقداری که دارایی دارید بدهکار باشید و طلبکاران شما خواهان دریافت طلب خود باشند که شما آن مقدار را ندارید که بپردازید.

بانک‌ها چگونه سپرده‌های جدید ایجاد می‌کنند؟ به‌سادگی و با قرض دادن. برای مثال، فرض کنید که بانک‌ها ۱ میلیارد دلار ذخایر جدید دریافت می‌کنند. آن‌ها ۶ میلیارد دلار قرض خواهند داد و در جریان اعطای این وام‌های جدید، موجب ایجاد سپرده‌های جدید دیگری خواهند شد.^۱ به‌طور خلاصه، هنگامی که بانک‌های تجاری به یک فرد، شرکت تجاری و یا دولت پول قرض می‌دهند، آن‌ها، بر خلاف تصور عموم، همان پولی را که مردم با زحمت پس‌انداز کرده و در خزانه‌های بانک‌ها سپرده گذاشته‌اند قرض نمی‌دهند. بلکه آن‌ها سپرده‌های جدیدی را که به پشتوانه سپرده‌های واقعی مردم توان ایجادش را یافته‌اند قرض می‌دهند که فقط به «الزامات ذخیره» و حداکثر نسبت مجاز سپرده به ذخایر (مثلاً ۱:۶) محدود می‌شود. به‌هرحال، بانک‌ها دلارهای کاغذی چاپ نمی‌کنند یا تکه‌های طلا استخراج نمی‌کنند. آن‌ها به‌سادگی برای خودشان نسبت به پول نقد تعهدات «اعتباری» صادر می‌کنند؛ تعهداتی که اگر کل مردم یک‌باره برخیزند و تسویه حساب‌هایشان را طلب کنند، بانک‌ها هیچ امیدی به پرداخت آن نخواهند داشت.

فد چگونه مقدار کل ذخایر بانکی را تعیین می‌کند (در واقع همیشه افزایش می‌دهد)؟ فد به بانک‌ها قرض می‌دهد و این کار را با نرخ مصنوعاً پایین («نرخ تنزیل») انجام می‌دهد. با این حال، بانک‌ها دوست ندارند خیلی به فد بدهکار باشند و بنابراین مجموع وام‌های معوق از فد به بانک‌ها هرگز خیلی بالا نبوده است. مهم‌ترین ابزار فد برای تعیین ذخایر کل نزد مردم خیلی شناخته‌شده یا درک‌شده نیست؛ روش «عملیات بازار باز»^۲. معنای ساده عملیات بازار باز این است که فدرال رزرو به بازار آزاد می‌رود و یک دارایی می‌خرد. مهم نیست که فد چه نوع دارایی‌ای می‌خرد. برای مثال، می‌تواند یک ماشین حساب جیبی به قیمت ۲۰ دلار بخرد. فرض کنید فد یک ماشین حساب جیبی از شرکت الکترونیک XYZ به قیمت ۲۰ دلار می‌خرد. فد یک ماشین حساب به دست می‌آورد؛ اما نکته مهم برای ما این است که شرکت الکترونیک XYZ یک چک ۲۰ دلاری از فدرال رزرو دریافت می‌کند. از طرفی فد حساب‌های اعتباری

^۱ (مترجم): پولی که به عنوان وام از بانک آ می‌گیرید را در بانک ب نگه می‌دارید و در نتیجه باعث افزایش سپرده‌های بانک ب می‌شوید که این فرایند چندین مرتبه تکرار می‌شود.

^۲ open market operation

برای افراد عادی باز نمی‌کند و فقط برای بانک‌ها و خود دولت فدرال نزد خود حساب باز می‌کند. بنابراین، شرکت الکترونیک XYZ تنها یک کار می‌تواند با چک بیست دلاری خود انجام دهد؛ آن را در بانک خود، مثلاً بانک آکمی، سپرده‌گذاری کند. در اینجا معامله دیگری رخ می‌دهد: XYZ در حساب خود (در قالب «سپرده‌های بانکی» خود نزد بانک آکمی) ۲۰ دلار افزایش ثبت می‌کند و در مقابل، بانک آکمی چکی دریافت می‌کند که به نام خودش از بانک فدرال رزرو صادر شده است (یعنی بانک آکمی از فدرال رزرو ۲۰ دلار طلبکار خواهد شد).

اولین اتفاقی که افتاده این است که موجودی پول XYZ به میزان ۲۰ دلار افزایش یافته است (حساب تازه افزایش یافته آن در بانک آکمی) و موجودی پول هیچ‌کس دیگری تغییر نکرده است. بنابراین، در پایان این مرحله (مرحله اول)، عرضه پول به میزان ۲۰ دلار افزایش یافته است. یعنی همان مقدار خرید دارایی توسط فد. اگر کسی بپرسد که فد این ۲۰ دلار را برای خرید ماشین حساب از کجا آورده، پاسخ این است که فد به راحتی و با نوشتن یک چک به اسم فروشنده نزد خودش، ۲۰ دلار را به پشتوانه باد هوا خلق کرده است. نه فد و نه هیچ‌کس دیگری پیش از اینکه ۲۰ دلار در فرآیند هزینه‌کرد فد خلق شود مالک آن نبود.

اما این همه ماجرا نیست. زیرا حالا بانک آکمی با خوشحالی متوجه می‌شود که یک چک از فدرال رزرو دارد و به سرعت نزد فد رفته و آن را سپرده می‌گذارد و ۲۰ دلار به ذخایر خود، یعنی به «سپرده‌های خود نزد فد» اضافه می‌کند. حالا که سپرده‌های بانک آکمی نزد فد ۲۰ دلار افزایش یافته است، می‌تواند تعهداتش را گسترش دهد. یعنی سپرده‌های بیشتری به شکل وام به کسب‌وکارها (یا به مصرف‌کنندگان و یا دولت) قرض دهد تا زمانی که کل افزایش در پول اعتباری به ۱۲۰ دلار برسد. پس در پایان مرحله دوم، ما ۲۰ دلار افزایش در ذخایر بانکی داریم که با خرید ماشین حساب توسط فد ایجاد شده است و ۱۲۰ دلار افزایش در سپرده‌های بانکی که شامل ۱۰۰ دلار افزایش در وام‌های بانکی به کسب‌وکارها و افراد عادی است. بنابراین، کل عرضه پول ۱۲۰ دلار افزایش یافته است که از آن ۱۰۰ دلار توسط بانک‌ها

در جریان قرض دادن پول اعتباری به کسب و کارها ایجاد شده و ۲۰ دلار توسط فد در جریان خرید ماشین حساب خلق شده است.

البته در عمل، فد زمانش را صرف خرید دارایی‌های کم ارزش نمی‌کند. خریدهای آن به قدری عظیم است که اقتصاد را متورم می‌کند و بنابراین مجبور است روی یک دارایی منظم و بسیار نقدشونده تمرکز کند. این به معنای خرید اوراق قرضه دولت ایالات متحده و سایر اوراق بهادار دولتی است. بازار اوراق قرضه دولت ایالات متحده عظیم و بسیار نقدشونده است و از طرفی هم فد مجبور نخواهد بود که در جریان تعیین اینکه سهام یا اوراق کدام شرکت خصوصی را خریداری کند درگیری‌های سیاسی شود. این فرآیند برای دولت هم پیامد خوشایندی دارد؛ حمایت از بازار اوراق بهادار دولت و افزایش قیمت اوراق قرضه دولتی^۱.

حال فرض کنید که یک بانک تحت فشار سپرده‌گذاران خود مجبور شود بخشی از ذخایر خود نزد فد را نقد کنند تا پول نقد به دست آورد. در آن صورت چه اتفاقی برای فد که چک‌هایش ذخایر بانکی جدیدی را از هیچ خلق کرده بود می‌افتد؟ آیا ورشکست نمی‌شود؟ خیر. زیرا فد انحصار چاپ پول نقد را در دست دارد و می‌تواند به سادگی سپرده بانک‌ها نزد خود را با چاپ هر مقدار اسکناس که لازم باشد بازپرداخت کند. به‌طور خلاصه، اگر بانکی به فد مراجعه کند و ۲۰ دلار پول نقد از ذخایر خود را طلب کند، یا در واقع اگر ۲۰ میلیون دلار طلب کند، تنها کاری که فد لازم است انجام دهد این است که مقدار طلب شده را چاپ و پرداخت کند. بسیار روشن است که توانایی چاپ پول موقعیتی منحصر به فرد و حسرت برانگیز به فد می‌دهد.

سرانجام کلید معمای فرآیند تورمی مدرن را یافتیم. علت این تورم، افزایش مداوم عرضه پول از طریق خریدهای مداوم اوراق بهادار دولتی در بازار آزاد توسط فد است. اگر فد بخواهد عرضه پول را ۶ میلیارد

^۱ (مترجم): به دلیل خریدهای عظیم فد در بازار اوراق قرضه دولتی، تقاضا برای این اوراق افزایش می‌یابد که موجب افزایش قیمت این اوراق در بازار می‌شود. وقتی قیمت ورق قرضه‌ای افزایش یابد، از آن جایی که سود سر رسید آن ثابت است، در واقع نرخ بهره آن ورق قرضه پایین‌تر آمده است. پس به این ترتیب فد نرخ بهره بدون ریسک (اوراق قرضه دولتی) را پایین نگه می‌دارد که در ادامه فصل به این موضوع اشاره می‌شود.

دلار افزایش دهد، تنها لازم است مبلغ ۱ میلیارد دلار اوراق بهادار دولتی در بازار آزاد خریداری کند (در صورتی که ضریب تکثیر پول^۱ سپرده‌های بانکی/ذخایر ۶:۱ باشد) تا هدفش به سرعت محقق شود. در واقع، هفته به هفته، حتی در حالی که شما مشغول خواندن خطوط این کتاب هستید، فد به بازار آزاد در نیویورک می‌رود و هر مقدار اوراق قرضه دولتی که بخواهد خریداری می‌کند و بدین ترتیب مقدار تورم پولی را تعیین می‌کند.

تاریخ پولی این قرن، تاریخ شل کردن‌های مکرر محدودیت‌های دولت در تولید تورم بوده است؛ یعنی حذف مانعی پس از مانعی دیگر تا جایی که امروز دولت قادر است عرضه پول و بنابراین قیمت‌ها را به دلخواهش تعیین کند. در سال ۱۹۱۳، سیستم فدرال رزرو ایجاد شد تا این فرآیند پیچیده خلق پول را ممکن سازد. این سیستم جدید امکان افزایش عرضه پول و تورم متعاقب را جهت پرداخت هزینه‌های جنگ در جنگ جهانی اول به دولت داد. در سال ۱۹۳۳، گام سرنوشت‌ساز دیگری برداشته شد؛ دولت ایالات متحده کشور را از استاندارد طلا خارج کرد. یعنی دلار در حالی که هنوز به صورت قانونی بر حسب وزن طلا تعریف می‌شد، دیگر در طلا قابل بازپرداخت نبودند. به طور خلاصه، پیش از ۱۹۳۳، یک محدودیت مهم در توانایی فد برای ایجاد تورم و افزایش عرضه پول وجود داشت؛ خود اسکناس‌های فدرال رزرو در وزن معادل طلا قابل پرداخت بودند^۲.

شایان ذکر است که میان طلا و اسکناس‌های فدرال رزرو تفاوتی بسیار مهم وجود دارد. دولت نمی‌تواند هر مقدار که اراده کند طلا خلق نماید چرا که طلا باید در فرآیندی پرهزینه از زمین استخراج شود. اما می‌توان اسکناس‌های فدرال رزرو را به دلخواه و با هزینه تقریباً صفر صادر کرد. در سال ۱۹۳۳، دولت ایالات متحده با تغییر استاندارد به پول کاغذی، محدودیت طلا بر پتانسیل تورمی خود را حذف کرد و دلار کاغذی را در حالی که عرضه‌کننده انحصاری خود دولت بود به عنوان استاندارد پول قرار داد. این

^۱ money multiplier

^۲ (مترجم): یعنی قبل از سال ۱۹۳۳ فردی نزد فد رفته و یک دلار تحویل می‌داد، فد موظف بود که معادل آن به آن فرد طلای واقعی بدهد. این محدودیت قانونی، فد را از چاپ بدون حساب پول بدون پشتوانه طلا باز می‌داشت.

خروج از استاندارد طلا بود که راه را برای تورمی عظیم در ایالات متحده در طول و پس از جنگ جهانی دوم هموار کرد.

اما هنوز یک مانع در مسیر تورم وجود داشت؛ تنها یک محدودیت باقی مانده بر سر راه تمایلات تورم‌زای دولت ایالات متحده. در حالی که ایالات متحده در داخل کشور از استاندارد طلا خارج شده بود، همچنان متعهد بود که هر دلار کاغذی‌ای (و در نهایت دلارهای بانکی) که توسط دولت‌های خارجی نگهداری می‌شد را در صورت تمایل آن‌ها به طلا بازپرداخت کند. به‌طور خلاصه، ما هنوز در سطح بین‌المللی در یک استاندارد طلای محدودیت‌زا برای دولت بودیم. به این ترتیب، هنگامی که ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عرضه پول و قیمت‌ها را بالا برد، دلارها و طلب‌های دلاری (هم به‌صورت پول کاغذی و هم به صورت پول اعتباری) در دستان دولت‌های اروپایی باد کرد. پس از مقدار زیادی دستکاری اقتصادی و فشار سیاسی برای ترغیب دولت‌های خارجی به عدم استفاده از حق خود برای بازپرداخت دلار با طلا، ایالات متحده در اوت ۱۹۷۱ با رد تعهدات قراردادی خود و «بستن پنجره طلا»^۱، اعلام ورشکستگی ملی کرد. تصادفی نیست که این کنار گذاشتن آخرین بقایای محدودیت طلا بر دولت‌های جهان با تورم دو رقمی ۱۹۷۳-۱۹۷۴ و تورم‌های مشابه در بقیه مناطق جهان دنبال شد.

حال دیگر توضیح دادیم که تورم مزمن و رو به وخامت جهان معاصر و ایالات متحده محصول ناگوار حرکت مداوم در این قرن از استاندارد طلا به استاندارد پول کاغذی دولت و توسعه بانکداری مرکزی و انباشت پول اعتباری به پشتوانه ارز کاغذی متورم شده است. هر دوی این تغییرات به هم وابسته به یک چیز منجر می‌شوند؛ تصاحب کنترل عرضه پول توسط دولت.

هرچند مسئله تورم را توضیح داده‌ایم، اما هنوز مشکل چرخه کسب‌وکار، رکود و رکود تورمی یا استگفلیشن را بررسی نکرده‌ایم. به راستی ریشه چرخه کسب‌وکار و پدیده جدید و مرموز استگفلیشن چیست؟

^۱ closing of the gold window

اعتبارات بانکی و چرخه کسب و کار

اواخر قرن هجدهم بود که پدیده چرخه کسب و کار در جهان غرب پدیدار شد. این پدیده بسیار عجیب بود چرا که توضیح و دلیلی برای وجود آن به نظر نمی‌رسید و در واقع پیش از آن دوران اصلاً وجود نداشت. چرخه کسب و کار شامل مجموعه‌ای مرتباً تکرارشونده (هرچند نه دقیقاً دوره‌ای) از رونق و کساد بود. دوره‌های تورمی دارای مشخصه‌های افزایش فعالیت تجاری، نرخ اشتغال بالاتر و قیمت‌های بالاتر بودند که سپس سریعاً با رکود یا کساد همراه می‌شدند که کاهش فعالیت تجاری، نرخ بیکاری بالاتر و کاهش سطح قیمت‌ها ویژگی آن‌ها بود. سپس بعد از چنین دوره‌های رکودی، بهبود رخ می‌داد و فاز رونق دوباره آغاز می‌شد.

از نظر منطقی، هیچ دلیلی برای این نوع الگوی چرخه‌ای در اقتصاد وجود ندارد. البته که روشن است که رفتارهای چرخه‌ای در برخی پدیده‌ها ممکن است وجود داشته باشند؛ برای مثال، چرخه ملخ هفت‌ساله باعث ایجاد یک چرخه هفت‌ساله در فعالیت‌های مبارزه با ملخ، تولید اسپری و تجهیزات ضد ملخ و ... می‌شود. اما دلیلی برای انتظار داشتن چرخه‌های رونق-کساد در کل اقتصاد وجود ندارد. در واقع، دلیلی برای انتظار داشتن برعکس آن وجود دارد چرا که معمولاً بازار آزاد به صورت روان و کارآمد عمل می‌کند و این‌گونه نیست که به یکباره خطاهای زیادی مرتکب شود که موجب چرخش ناگهانی از رونق به کساد و زیان‌های شدید شود. در حقیقت، پیش از اواخر قرن هجدهم چنین چرخه‌هایی کلاً وجود نداشتند. به‌طور کلی در آن دوران، کسب و کار و تجارت بسیار روان و یکنواخت پیش می‌رفت مگر اینکه یک وقفه ناگهانی رخ می‌داد؛ مثلاً قحطی گندم باعث فروپاشی در یک اقتصاد کشاورزی می‌شد یا پادشاه بخش عمده پول در دسترس مالیچی‌ها را تصاحب می‌کرد و باعث کساد ناگهانی می‌شد و یا جنگ الگوهای تجاری را مختل می‌کرد. در هر یک از این موارد، ضربه‌ای خاص به تجارت وارد می‌شد که توسط یک علت مشخص و یک‌باره ایجاد شده بود و نیازی به جستجوی بیشتر برای یافتن توضیح نبود.

پس علت پدیده جدید چرخه کسب و کار چیست؟ جالب آن است که این چرخه در پیشرفته‌ترین مناطق اقتصادی هر کشور رخ می‌دهد؛ در شهرهای بندری و مناطقی با پیشرفته‌ترین مراکز جهانی تولید و فعالیت تجاری. از طرفی نیز دو پدیده متفاوت و بسیار مهم دیگر نیز در این دوره در مقیاسی قابل توجه در اروپای غربی دقیقاً در پیشرفته‌ترین مراکز تولید و تجارت ظهور کرده بودند؛ صنعتی‌سازی و بانکداری تجاری. بانکداری تجاری همان بانکداری «ذخیره کسری» بود که در بالا تحلیل کردیم و در لندن به‌عنوان محل اولین بانک مرکزی جهان، بانک انگلستان، در آغاز قرن هجدهم پدیدار شد. در قرن نوزدهم، در رشته نوظهور اقتصاد و در میان نویسندگان و مفسران مالی، دو نوع نظریه برای توضیح این پدیده جدید و ناخوشایند ارائه شد؛ نظریه‌هایی که تقصیر را بر گردن صنعت می‌انداختند و نظریه‌هایی که مقصر را سیستم بانکی دانستند. گروه اول، علت چرخه کسب و کار را در ذات اقتصاد بازار آزاد می‌دیدند و برای چنین اقتصاددانانی آسان بود که یا خواستار از بین رفتن بازار آزاد شوند (مثلاً کارل مارکس) و یا خواستار کنترل و تنظیم شدید آن توسط دولت برای مدیریت چرخه کسب و کار شوند (مثلاً لرد کینز). از سوی دیگر، اقتصاددانانی که مقصر را سیستم بانکداری ذخیره کسری می‌دیدند، گناه را گردن عاملی خارج از اقتصاد بازار و بر عهده حوزه پول و بانکداری می‌انداختند. حوزه‌ای که حتی لیبرالیسم کلاسیک انگلیسی نیز هرگز آن را از کنترل شدید دولت خارج نکرده بود. در قرن نوزدهم هم، هنوز سرزنش بانک‌ها اساساً به معنای سرزنش دولت برای چرخه رونق-کساد بود.

در اینجا مجالی برای پرداختن به جزئیات اشکالات متعدد مکاتب فکری‌ای که اقتصاد بازار را مقصر چرخه‌ها می‌دانند نداریم؛ اما کافی است اشاره کنیم که این نظریه‌ها قادر نیستند افزایش قیمت‌ها در دوره رونق و یا کاهش قیمت‌ها در دوره رکود و یا انبوه تصمیم‌گیری‌های اشتباهی که به‌صورت ناگهانی در قالب زیان‌های شدید هنگامی که رونق به کساد می‌گراید پدیدار می‌شوند را توضیح دهند.

اولین اقتصاددانانی که نظریه‌ای چرخه‌ای بر اساس سیستم پول و بانکداری توسعه دادند، اقتصاددان کلاسیک انگلیسی اوایل قرن نوزدهم، یعنی دیوید ریکاردو و پیروانش بودند که «نظریه پولی» چرخه

کسب و کار را توسعه دادند. نظریه ریکاردویی‌ها تقریباً به این صورت بود: بانک‌های با ذخایر کسری که توسط دولت و بانک مرکزی کنترل می‌شدند، اعتبار را گسترش می‌دادند. با گسترش اعتبار و انباشت آن به پشتوانه پول کاغذی و طلا، عرضه پول (در قالب سپرده‌های بانکی و یا دقیق‌تر در آن دوره تاریخی، به صورت برات‌های بانکی) افزایش می‌یافت. گسترش عرضه پول قیمت‌ها را بالا می‌برد و رونق تورمی را به حرکت درمی‌آورد. با ادامه رونق، که توسط انباشت اسکناس‌ها و سپرده‌های بانکی به پشتوانه طلا تقویت می‌شد، قیمت‌های داخلی نیز افزایش می‌یافتند. اما چنین چیزی به این معنا بود که قیمت‌های داخلی همواره نسبت به قیمت کالاهای وارداتی بیش‌تر می‌شدند و بنابراین واردات افزایش می‌یافت و صادرات به کشورهای خارجی کاهش می‌یافت. کسری در تراز پرداخت‌ها پدیدار می‌گشت و شکاف آن گسترش می‌یافت که منجر به خروج طلا از کشور درگیر تورم به کشورهای با پول سخت می‌شد. با خروج طلا، هرم در حال گسترش پول و بانکداری به‌طور فزاینده‌ای نامتعادل می‌شد و بانک‌ها خود را در خطر فزاینده ورشکستگی می‌یافتند. در نهایت، دولت و بانک‌ها مجبور می‌شدند گسترش اعتبارات خود را متوقف کنند و برای نجات خود چاره‌ای جز کاهش وام‌های بانکی و پول اعتباری‌ای که صادر می‌کنند نمی‌داشتند.

تغییر ناگهانی از سیاست‌های انبساطی در اعتبارات بانکی به انقباضی، وضعیت اقتصادی را معکوس می‌کند و به این ترتیب کساد به سرعت پس از رونق از راه می‌رسد. بانک‌ها باید صدور اعتبار را متوقف کنند و کسب و کارها و فعالیت‌های اقتصادی تحت فشار بازپرداخت بدهی و انقباض له می‌شوند. کاهش عرضه پول، به نوبه خود، به کاهش سطح عمومی قیمت‌ها («کاهش تورم») منجر می‌شود. به این ترتیب فاز رکود یا کساد فرا می‌رسد. با این حال، با کاهش عرضه پول و قیمت‌ها، کالاهای داخلی دوباره در رقابت با محصولات خارجی قوی‌تر می‌شوند و تراز پرداخت‌ها معکوس می‌شود و مازاد تجاری جای کسری را می‌گیرد. طلا به درون کشور جریان می‌یابد و چون اسکناس‌ها و سپرده‌های بانکی بر پایه طلائی رو به افزایش صادر می‌شوند، وضعیت بانک‌ها بسیار بهتر می‌شود و بهبود آغاز می‌گردد.

نظریهٔ ریکاردویی‌ها چندین ویژگی برجسته داشت؛ رفتار قیمت‌ها را با تمرکز بر تغییرات در عرضهٔ پول بانکی توضیح می‌داد (که در واقع همیشه در رونق‌ها افزایش می‌یافت و در کسادها کاهش می‌یافت)، رفتار تراز پرداخت‌ها را نیز توضیح می‌داد و علاوه بر این، رونق و کساد را به هم مرتبط می‌کرد به طوری که کساد نتیجهٔ رونق پیشین دانسته می‌شد. در واقع رکود نه تنها نتیجه، بلکه وسیله‌ای بود بسیار سودمند برای تنظیم اقتصاد پس از مداخلهٔ نادرستی که رونق تورمی را ایجاد کرده بود.

به‌طور خلاصه، برای اولین بار در تاریخ، کساد و رکود به‌عنوان عذابی از جهنم و فاجعه‌ای ناشی از عملکرد داخلی اقتصاد بازار صنعتی دیده نمی‌شدند. ریکاردویی‌ها دریافتند که شر اصلی، رونق تورمی پیشین ناشی از مداخلهٔ دولت در سیستم پول و بانکداری است و رکود، هرچند علائم ناخوشایندی دارد، در واقع فرآیند اصلاحی لازمی است که از طریق آن، رونق مداخله‌گرانهٔ دولت از سیستم اقتصادی شسته می‌شود. در واقع، کساد فرآیندی است که اقتصاد بازار خود را از طریق آن بازتنظیم می‌کند و زیاده‌روی‌ها و تحریف‌های رونق تورمی را می‌زداید و وضعیت اقتصادی سالمی را بازمی‌گرداند. پس کساد، واکنش ناخوشایند اما لازم به تحریف‌ها و زیاده‌روی‌های رونق پیشین است.

پس علت تکرار چرخه کسب‌وکار چیست؟ چرا پس از مهار یک رکود، دوباره چرخهٔ رونق-کساد بعدی آغاز می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش، باید انگیزه‌های بانک‌ها و دولت را درک کنیم. بانک‌های تجاری با گسترش اعتبار و خلق عرضهٔ پول کسب سود می‌کنند. بنابراین به‌طور طبیعی تمایل دارند که تا جایی که می‌توانند این کار را انجام دهند و «از صدور اعتبار کسب سود کنند». دولت نیز به تورم علاقمند است؛ هم برای افزایش درآمد خود (چه با چاپ پول و چه با تأمین کسری‌های دولت توسط سیستم بانکی) و هم برای یارانه دادن به گروه‌های اقتصادی و سیاسی مورد علاقه‌اش از طریق ایجاد رونق و اعتبار ارزان. پس حالا می‌دانیم که چرا رونق اولیه آغاز می‌شود. سپس دولت و بانک‌ها زمانی که تهدید فاجعه بزرگ می‌شود و نقطهٔ بحرانی فرا می‌رسد، مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. اما پس از رکود و با جریان یافتن طلا به درون کشور، وضعیت بانک‌ها سالم‌تر می‌شود و وقتی بانک‌ها بهبود کامل یافتند، در موقعیت

اطمینان بخشی قرار می‌گیرند تا تمایل طبیعی خود به متورم کردن عرضه پول و اعتبار را از سر گیرند. به این ترتیب رونق بعدی آغاز می‌شود و بذره‌های اجتناب‌ناپذیر رکود بعدی کاشته می‌شوند.

به این ترتیب، نظریه ریکاردو تداوم تکرار چرخه کسب‌وکار را توضیح می‌دهد. اما همچنان دو چیز را توضیح نمی‌دهد. نخست و مهم‌تر، انبوه اشتباهاتی است که تاجران به‌ناگاه در هنگام وقوع بحران و فرا رسیدن کساد پس از رونق مرتکب می‌شوند. این موضوع عجیب است چرا که تاجران پیش‌بینی درست را آموزش دیده‌اند و معمولاً به‌ناگاه مرتکب انبوهی از خطاهای بزرگ نمی‌شوند که آن‌ها را مجبور به قبول زیان‌های گسترده و شدید کند. دومین ویژگی مهم چرخه‌های کسب‌وکار این است که هم رونق‌ها و هم کساده‌ها در «صنایع کالاهای سرمایه‌ای» نظیر صنایع ماشین‌آلات، تجهیزات، کارخانجات و مواد خام صنعتی بسیار شدیدتر از صنایع کالاهای مصرفی رخ می‌دهند و نظریه ریکاردو توضیحی برای این ویژگی چرخه‌ها ندارد.

نظریه اتریشی یا همان نظریه میزسی چرخه کسب‌وکار، بر تحلیل ریکاردویی بنا شد و نظریه «سرمایه‌گذاری پولی بیش از حد» یا به‌طور دقیق‌تر، نظریه «سرمایه‌گذاری پولی نادرست» خود را برای چرخه کسب‌وکار توسعه داد. نظریه اتریشی نه تنها توانست پدیده‌هایی که ریکاردویی‌ها توضیح داده بودند را تبیین کند، بلکه انبوه خطاهای تجار و شدت بیشتر چرخه‌ها در صنایع کالاهای سرمایه‌ای را نیز توضیح داد. همان‌طور که خواهیم دید، نظریه اتریشی تنها نظریه‌ای است که می‌تواند پدیده مدرن استگفلیشن را درک کند.

میزس نیز مانند ریکاردویی‌ها آغاز می‌کند؛ دولت و بانک مرکزی با خرید دارایی‌ها و در نتیجه افزایش ذخایر بانکی، اعتبارات بانکی را گسترش می‌دهند. بانک‌ها به گسترش اعتبار و در نتیجه عرضه پول کشور به شکل سپرده‌های اعتباری ادامه می‌دهند (امروزه اسکناس‌های بانکی خصوصی عملاً ناپدید شده‌اند). سپس، درست همچون ریکاردویی‌ها، میزس می‌بیند که این گسترش پول بانکی قیمت‌ها را بالا می‌برد و باعث تورم می‌شود.

میزس اشاره می‌کند که ریکاردویی‌ها پیامدهای ناگوار تورم اعتبارات بانکی را دست‌کم گرفته‌اند چرا که چیزی حتی شوم‌تر در جریان است. گسترش اعتبارات بانکی نه تنها قیمت‌ها را بالا می‌برد، بلکه نرخ بهره را نیز به‌طور مصنوعی پایین می‌آورد و از این طریق با ارسال سیگنال‌های گمراه‌کننده به تاجران باعث می‌شود که آن‌ها سرمایه‌گذاری‌های ناسالم و غیراقتصادی انجام دهند.

در بازار آزاد و بدون محدودیت، نرخ بهره بر وام‌ها صرفاً توسط «ترجیحات زمانی» همهٔ افرادی که در اقتصاد بازار مشارکت دارند تعیین می‌شود. ماهیت هر وام این است که یک «کالای حال» (پولی که اکنون می‌توان استفاده کرد) با یک «کالای آینده» (سفته‌ای که در زمانی در آینده قابل وصول است) مبادله شود. از آنجا که مردم همیشه داشتن پول در حال حاضر را به دریافت همان مقدار پول در زمانی در آینده ترجیح می‌دهند، کالاهای حال در بازار همیشه ارزشی بالاتر از کالاهای آینده دارند. این ارزش اضافی (که «آژیو»^۱ خوانده می‌شود)، همان نرخ بهره است و میزان آن بسته به درجه‌ای که مردم حال را به آینده ترجیح می‌دهند، یعنی درجهٔ ترجیحات زمانی مردم، متفاوت خواهد بود.

ترجیحات زمانی مردم همچنین تعیین می‌کند که مردم تا چه حد برای آینده پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و تا چه حد در زمان حال مصرف می‌کنند. اگر ترجیح زمانی مردم کاهش یابد، یعنی اگر درجهٔ ترجیح آن‌ها برای حال نسبت به آینده کاهش یابد، مردم تمایل دارند در زمان حال کمتر مصرف کنند و بیشتر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کنند. به همین دلیل، نرخ بهره و نرخ تنزیل نیز کاهش خواهند یافت. رشد اقتصادی عمدتاً نتیجهٔ کاهش نرخ‌های تنزیل^۲ است که باعث افزایش نسبت پس‌انداز و سرمایه‌گذاری به مصرف و همچنین کاهش نرخ بهره می‌شود.

اما چه اتفاقی می‌افتد اگر نرخ بهره نه به دلیل ترجیحات زمانی داوطلبانهٔ پایین‌تر و پس‌انداز بیشتر از سوی مردم بلکه به دلیل مداخلهٔ دولت که گسترش اعتبارات و پول بانکی را ترویج می‌کند کاهش یابد؟ منظور زمانی است که پول اعتباری جدیدی که در جریان اعطای وام‌های بانکی به کسب‌وکارها ایجاد

^۱ agio

^۲ discount rate

می‌شود به بازار می‌آید و بنابراین، حداقل در ابتدا، نرخ بهره را پایین می‌آورد. به عبارت دیگر، چه اتفاقی می‌افتد وقتی نرخ بهره به‌طور مصنوعی و به دلیل مداخله دولت کاهش می‌یابد به‌جای اینکه به‌طور طبیعی و از تغییرات در ارزش‌گذاری‌ها و ترجیحات عمومی مصرف‌کنندگان ناشی شود؟

کسب‌وکارها با خوشحالی پول بانکی تازه تزریق‌شده به بازار را که با نرخ‌های ارزان‌تر به آن‌ها عرضه می‌شود قرض می‌گیرند. آن‌ها از این پول برای سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای استفاده می‌کنند و در نهایت این پول در قالب دستمزدهای بالاتر به کارگران صنایع کالاهای سرمایه‌ای پرداخت می‌شود. تقاضای افزایش یافته کسب‌وکارها، هزینه‌های نیروی کار را بالا می‌برد اما کسب‌وکارها فکر می‌کنند قادر به پرداخت این هزینه‌های بالاتر خواهند بود چرا که توسط مداخله دولت و بانک‌ها در بازار وام و دستکاری نرخ بهره بازار (سیگنالی که تعیین می‌کند چه مقدار منابع به تولید کالاهای سرمایه‌ای و چه مقدار به تولید کالاهای مصرفی اختصاص یابد) فریب خورده‌اند.

مشکلات زمانی پدیدار می‌شوند که کارگران شروع به خرج کردن (مصرف) پول جدیدی می‌کنند که در قالب دستمزدهای بالاتر دریافت کرده‌اند چرا که ترجیحات زمانی مردم واقعاً پایین‌تر نیامده‌است.^۱ به عبارتی مردم نمی‌خواهند بیش از آنچه دارند پس‌انداز کنند. بنابراین کارگران تصمیم می‌گیرند بیشتر درآمد جدید خود را مصرف کنند به‌طور خلاصه، نسبت‌های مصرف/پس‌انداز قدیمی ثابت مانده‌اند. این به آن معناست که آن‌ها اکنون هزینه‌های اقتصادی را به سمت صنایع کالاهای مصرفی باز می‌گردانند و به اندازه کافی پس‌انداز و سرمایه‌گذاری نمی‌کنند تا ماشین‌آلات، تجهیزات سرمایه‌ای، مواد خام صنعتی و ... تازه تولیدشده را بخرند. این کمبود پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای جدید به‌صورت یک رکود ناگهانی و شدید در صنایع کالاهای سرمایه‌ای بروز می‌یابد چرا که هنگامی که مصرف‌کنندگان نسبت‌های مصرف/سرمایه‌گذاری واقعی خود را حفظ می‌کنند، مشخص می‌شود که کسب‌وکارها بیش از حد در کالاهای سرمایه‌ای (از این رو اصطلاح «نظریه سرمایه‌گذاری پولی بیش از حد» این گونه نامگذاری

^۱ در واقع چون ترجیحات زمانی مصرف‌کنندگان واقعاً تغییری نکرده، مردمی که این حقوق‌های بالاتر را دریافت می‌کنند بیش از آن که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کنند، مصرف می‌کنند و به این ترتیب این درآمد افزایش یافته مطابق ترجیحات مصرف-سرمایه‌گذاری پیشین مصرف می‌شود نه بر اساس نسبتی که با نرخ‌های بهره مصنوعاً پایین متناسب است.

شده) و همچنین در کالاهای مصرفی کمتر از حد نیاز سرمایه‌گذاری کرده‌اند. کسب‌وکارها به دلیل دستکاری دولتی و کاهش مصنوعی نرخ بهره فریب خورده‌اند و طوری عمل کرده‌اند که گویی پس‌انداز بیشتری برای سرمایه‌گذاری در دسترس خواهد بود و به محض اینکه پول بانکی جدید در اقتصاد نفوذ کرد و مصرف‌کنندگان نسبت‌های ترجیح زمانی قدیمی خود را بازگرداندند، مشخص شد که پس‌انداز کافی برای خرید همه کالاهای سرمایه‌ای تولید شده وجود ندارد و کسب‌وکارها پس‌انداز محدود در دسترس را به اشتباه سرمایه‌گذاری کرده‌اند («نظریه سرمایه‌گذاری پولی نادرست»). به‌طور خلاصه، کسب‌وکارها در کالاهای سرمایه‌ای بیش از حد و در کالاهای مصرفی کمتر از نیاز سرمایه‌گذاری کرده‌اند. بنابراین رونق تورمی سیستم قیمت‌گذاری و تولید را تحریف می‌کند. قیمت نیروی کار، مواد خام و ماشین‌آلات در صنایع کالاهای سرمایه‌ای در طول رونق بیش از حد بالا می‌رود که پس از آن که مصرف‌کنندگان ترجیحات مصرف/سرمایه‌گذاری قدیمی خود را بازمیگردانند سودآور باشند. بنابراین، در نظریه اتریشی، حتی بیش از نظریه ریکاردویی، «رکود» به‌عنوان دوره‌ای لازم و سالم دیده می‌شود که در آن اقتصاد بازار سرمایه‌گذاری‌های ناسالم و غیراقتصادی دوره رونق را دور ریخته و تصفیه می‌کند و نسبت‌های مصرف و سرمایه‌گذاری‌ای را که واقعاً مطلوب مصرف‌کنندگان است بازمی‌گرداند. رکود فرآیندی دردناک اما لازم است که از طریق آن بازار آزاد خود را از زیاده‌روی‌ها و خطاهای رونق خلاص می‌کند و اقتصاد بازار را به جایگاه خود در قالب خدمت کارآمد به توده مصرف‌کنندگان بازمی‌گرداند. از آنجا که قیمت عوامل تولید (زمین، نیروی کار، ماشین‌آلات و مواد خام) در صنایع کالاهای سرمایه‌ای در طول رونق بیش از حد بالا رفته‌است، باید اجازه داد این قیمت‌ها در رکود کاهش یابند تا نسبت‌های مناسب بازار آزادی به قیمت‌ها و تولید بازگردد.

به بیان دیگر، رونق تورمی نه تنها قیمت‌ها را به‌طور کلی افزایش می‌دهد، بلکه قیمت‌های نسبی را نیز تغییر می‌دهد و روابط قیمت انواع کالاها با یکدیگر را نیز تحریف می‌کند. به‌طور خلاصه، گسترش اعتبارات از طریق تورم همه قیمت‌ها را بالا می‌برد اما قیمت‌ها و دستمزدها در صنایع کالاهای سرمایه‌ای

سریع‌تر از قیمت‌های صنایع کالاهای مصرفی افزایش می‌یابد و به این ترتیب رونق در صنایع کالاهای سرمایه‌ای شدیدتر از صنایع کالاهای مصرفی خواهد بود. از سوی دیگر، ماهیت دوره اصلاحی کساد، کاهش قیمت‌ها و دستمزدها در صنایع کالاهای سرمایه‌ای نسبت به صنایع کالاهای مصرفی است تا منابع را از صنایع کالاهای سرمایه‌ای متورم‌شده به صنایع کالاهای مصرفی محروم‌شده بازگرداند. هرچند همه قیمت‌ها به دلیل انقباض اعتبارات بانکی کاهش می‌یابند، قیمت‌ها و دستمزدها در صنایع کالاهای سرمایه‌ای شدیدتر از صنایع کالاهای مصرفی کاهش می‌یابد. بنابراین، هم رونق و هم کساد در صنایع سرمایه‌ای شدیدتر از صنایع کالاهای مصرفی رخ خواهد داد. پس به این نحو ما شدت بیشتر چرخه‌های کسب‌وکار در صنایع کالاهای سرمایه‌ای را نیز توضیح داده‌ایم.

اما به نظر می‌رسد نقصی در این نظریه وجود داشته باشد. از آنجا که کارگران خیلی زود پول خلق شده را در قالب دستمزدهای بالاتر دریافت می‌کنند و بلافاصله شروع به بازگرداندن نسبت‌های مصرف/سرمایه‌گذاری واقعی خود می‌کنند، چگونه است که سال‌ها بدون مواجهه با مجازات و اینکه سرمایه‌گذاری‌های ناسالم آن‌ها آشکار شود و یا خطاهای ناشی از دستکاری سیگنال‌های بازار به دست بانک‌ها مشخص گردد، رونق‌ها ادامه می‌یابند؟ چرا فرآیند تنظیم‌گر رکود این قدر دیر آغاز می‌شود؟ پاسخ این است که اگر افزایش اعتبارات بانکی و متعاقباً پایین آوردن نرخ‌های بهره زیر سطح بازار آزاد فقط یک اتفاق یک‌باره بود، رونق‌ها در واقع بسیار کوتاه‌مدت (مثلاً چند ماه) می‌بودند. اما نکته کلیدی آن است که گسترش اعتبار تنها یک بار اتفاق نمی‌افتد. این فرآیند ادامه می‌یابد و هرگز به مصرف‌کنندگان فرصتی نمی‌دهد تا نسبت‌های ترجیحی مصرف و پس‌انداز خود را به مقدار واقعی‌اش بازگردانند و هرگز اجازه نمی‌دهد که افزایش هزینه‌ها در صنایع کالاهای سرمایه‌ای از افزایش تورمی قیمت‌ها پیشی بگیرد. مانند دوپینگ مکرر یک اسب، رونق تورمی در مسیر خود و پیش از سزای اجتناب‌ناپذیرش، با دوزهای مکرر و شتاب‌دهنده محرک اعتبارات بانکی به حرکت خود ادامه می‌دهد. واقعیت آن است که تنها زمانی که چاره‌ای جز توقف گسترش یا کاهش اعتبارات بانکی باقی نمانده باشد و یا زمانی که بانک‌ها در وضعیت بسیار بدی قرار گرفته باشند و یا این که مردم از تورم مداوم ناراضی شده باشند، سزای رونق بالاخره از

راه می‌رسد. به محض توقف گسترش اعتبارات بانکی، هزینه آن‌ها می‌بایست پرداخت شود تا رکود اجتناب‌ناپذیر، سرمایه‌گذاری‌های ناسالم و بیش از حدِ دوره رونق را تصفیه کند و اقتصاد را به سمت تولید کالاهای مصرفی بیشتر هدایت کند. و البته، هرچه رونق طولانی‌تر باشد، سرمایه‌گذاری‌های نادرست بیشتری باید تصفیه شوند و اصلاحات دردناک‌تری باید انجام شود.

بنابراین نظریه اتریشی، به نحو مشروح انبوه خطاها (سرمایه‌گذاری‌های بیش از حد در صنایع کالاهای سرمایه‌ای که به‌ناگاه با توقف محرک مصنوعی گسترش اعتبارات بانکی آشکار می‌شوند) و شدت بیشتر رونق و کساد در صنایع کالاهای سرمایه‌ای نسبت به صنایع کالاهای مصرفی را توضیح می‌دهد. توضیح آن برای تکرار این چرخه و آغاز رونق بعدی نیز مشابه توضیح ریکاردویی‌ها است؛ هنگامی که تصفیه‌ها و ورشکستگی‌ها صورت گیرند و اصلاح قیمت‌ها و تولید تکمیل گردد، اقتصاد و بانک‌ها رو به بهبود می‌نهند و خود را برای بازگشت به مسیر طبیعی و مطلوبشان، یعنی گسترش اعتبار، آماده می‌کنند.

و اما توضیح اتریشی (تنها توضیح ارائه‌شده) درباره استگفلیشن چیست؟ چگونه است که در رکودهای اخیر، قیمت‌ها همچنان بالا می‌رود؟ ابتدا باید این ادعا را اصلاح کنیم و اشاره کنیم که این فقط قیمت‌های کالاهای مصرفی هستند که در طول رکودها همچنان افزایش می‌یابند و مردم را با وجود هم‌زمان بدترین عناصر هر دو دوره، یعنی بیکاری بالا و افزایش هزینه زندگی، گیج می‌کنند. در طول رکود سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۶، قیمت‌های کالاهای مصرفی به‌سرعت افزایش یافت اما قیمت‌های عمده‌فروشی ثابت ماند و قیمت‌های مواد خام صنعتینیز به‌سرعت و به‌طور قابل توجهی کاهش یافت. پس چگونه است که هزینه زندگی در رکودهای معاصر همچنان رو به افزایش بوده است؟

بیا بید به عقب بازگردیم و اتفاقی که برای قیمت‌ها در چرخه کسب و کار «کلاسیک» و قدیمی (پیش از جنگ جهانی دوم) افتاد را دوباره بررسی کنیم. در رونق‌ها، عرضه پول افزایش می‌یافت و بنابراین قیمت‌ها به‌طور کلی بالا می‌رفت اما قیمت‌های کالاهای سرمایه‌ای بیشتر از کالاهای مصرفی افزایش می‌یافت و منابع را از صنایع کالاهای مصرفی به صنایع کالاهای سرمایه‌ای می‌کشاند. به‌طور خلاصه، با صرف‌نظر از

افزایش کلی قیمت‌ها، نسبت به یکدیگر، قیمت‌های کالاهای سرمایه‌ای در رونق بالا می‌رفت و قیمت‌های کالاهای مصرفی کاهش می‌یافت. و اما در دوره کساد چه اتفاقی می‌افتاد؟ وضعیت کاملاً برعکس بود؛ عرضه پول کاهش می‌یافت و بنابراین قیمت‌ها به‌طور کلی پایین می‌آمد اما قیمت‌های کالاهای سرمایه‌ای بیشتر از کالاهای مصرفی کاهش می‌یافت و منابع را از صنایع کالاهای سرمایه‌ای به صنایع کالاهای مصرفی باز می‌گرداند. پس با صرف‌نظر از کاهش کلی قیمت‌ها، می‌توان گفت که قیمت‌های کالاهای سرمایه‌ای در کساد کاهش می‌یافت و قیمت‌های کالاهای مصرفی افزایش می‌یافت.

دیدگاه اتریشی نیز این است که سناریویی مشابه در قیمت‌های نسبی طی دوره‌های رونق و رکود همواره در جریان است. در طول رونق‌ها، قیمت کالاهای سرمایه‌ای نسبت به قیمت کالاهای مصرفی بالا می‌رود و در طول رکود عکس این روند اتفاق می‌افتد. تنها تفاوت این دو نظریه آن است که، همان‌طور که پیش‌تر در این فصل اشاره کردیم، امروزه جهان پولی جدیدی به وجود آمده است. چرا که اکنون که استاندارد طلا حذف شده، فد می‌تواند فارغ از این‌که در رونق باشیم و یا در رکود، عرضه پول را مدام افزایش دهد. جالب است که از اوایل دهه ۱۹۳۰، انقباضی در عرضه پول رخ نداده است و به نظر هم نمی‌رسد که در آینده‌ای نزدیک چنین انقباضی رخ دهد. پس، وقتی که عرضه پول همواره افزایش می‌یابد، سطح قیمت‌ها نیز به‌طور کلی مدام در حال افزایش خواهد بود؛ گاهی کندتر و گاهی سریع‌تر.

به‌طور خلاصه، در رکودهای کلاسیک، قیمت کالاهای مصرفی همواره نسبت به کالاهای سرمایه‌ای بالا می‌رفت. مثلاً اگر در یک رکود خاص قیمت کالاهای مصرفی ۱۰ درصد و قیمت کالاهای سرمایه‌ای ۳۰ درصد کاهش یابد، در واقع قیمت کالاهای مصرفی نسبتاً به‌طور قابل‌توجهی افزایش یافته است. از دیدگاه مصرف‌کننده هم، کاهش هزینه زندگی بسیار خوشایند و در واقع تسکینی شیرین و مبارک بر تلخی رکود یا کساد بود. حتی در رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ که نرخ‌های بیکاری بسیار بالا وجود داشت، -۷۵٪ ۸۰ درصد نیروی کاری که هنوز شاغل بودند از قیمت‌های پایین‌تر کالاهای مصرفی لذت می‌بردند.

اما امروزه و با وجود تنظیم‌گری کینزی، این تسکین شیرین (کاهش قیمت‌ها) از رکود برداشته شده است. اکنون که عرضه پول و سطح عمومی قیمت‌ها هرگز کاهش نخواهد یافت، افزایش قیمت‌های نسبی کالاهای مصرفی (به‌صورت افزایشی چشمگیر در قیمت‌های اسمی کالاهای مصرفی) مصرف‌کننده را طی دوره رکود نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. هزینه زندگی او اکنون در رکود نیز بالا می‌رود و بنابراین او بدترین عناصر هر دو دوره را هم‌زمان تجربه می‌کند در حالی که در چرخه کسب‌وکار کلاسیک و پیش از حاکمیت کینز و شورای مشاوران اقتصادی، او فقط مجبور به تحمل یک مصیبت در هر دوره بود.

و اما نتیجه‌گیری‌های سیاسی‌ای که به‌سرعت و به‌آسانی از تحلیل اتریشی چرخه کسب‌وکار به دست می‌آیند چیست؟ آن‌ها دقیقاً خلاف دیدگاه‌های کینزی هستند. از آنجا که ویروس تحریف تولید و قیمت‌ها از افزایش تورمی اعتبارات بانکی ناشی می‌شود، نسخه اتریشی مواجهه با چرخه کسب‌وکار این خواهد بود: اگر در دوره رونق هستیم، دولت و بانک‌ها باید فوراً تورم را متوقف کنند. درست است که توقف این محرک مصنوعی، ناگزیر رونق تورمی را پایان می‌دهد و رکود یا کساد اجتناب‌ناپذیر را آغاز می‌کند. اما هرچه دولت این توقف را بیشتر به تأخیر بیندازد، اصلاحات لازم سخت‌تر خواهند بود چرا که هرچه زودتر اصلاحات رکودی به پایان برسد بهتر است. این همچنین به آن معناست که دولت هرگز نباید با تلاش خود فرآیند رکود را به تأخیر بیندازد. بلکه باید اجازه دهد که رکود خیلی سریع طی شود تا بهبود واقعی آغاز گردد. این همچنین به این معناست که دولت به‌ویژه باید از هرگونه مداخلات مورد علاقه کینزی‌ها اجتناب کند. دولت هرگز نباید از موقعیت‌های تجاری ناسالم حمایت کند و شرکت‌های تجاری درگیر مشکل را نجات و یا به آن‌ها وام دهد. چرا که انجام این کار تنها رنج را طولانی می‌کند و فاز رکود شدید و سریع را به یک بیماری مزمن و طولانی تبدیل خواهد کرد. دولت هرگز نباید تلاش کند نرخ‌های دستمزد یا قیمت‌ها را به‌ویژه در صنایع کالاهای سرمایه‌ای تقویت کند چرا که انجام این کار فرآیند اصلاحی رکود را طولانی‌تر کرده و به تأخیر می‌اندازد و باعث رکودی نامحدود و بسیار طولانی و بیکاری گسترده در صنایع بسیار پر اهمیت کالاهای سرمایه‌ای می‌شود. همچنین دولت نباید برای خروج از رکود، دوباره دست به ایجاد تورم بزند. حتی اگر این خلق تورم مجدد موفق باشد (که موفقیت آن به هیچ وجه

تضمین شده نیست)، تنها بذر مشکلات بزرگتری را کاشته و رکودی طولانی‌تر و جدیدی را در آینده ایجاد خواهد کرد. به علاوه، دولت نباید هیچ کاری برای تشویق مصرف انجام دهد و مخارج خود را افزایش دهد چرا که این کار نسبت مصرف/سرمایه‌گذاری اجتماعی را افزایش می‌دهد در حالی که تنها چیزی که می‌تواند فرآیند اصلاح را تسریع کند، کاهش نسبت مصرف/پس‌انداز است تا سرمایه‌گذاری‌های ناسالم کنونی در صنایع کالاهای سرمایه‌ای توجیه اقتصادی یابند. تنها راه کمک دولت به این فرآیند اصلاحی، کاهش بودجه‌اش است که نسبت سرمایه‌گذاری به مصرف در اقتصاد را افزایش می‌دهد (چرا که مخارج دولت تا حدودی همان هزینه‌های مصرفی بوروکرات‌ها و سیاستمداران است).

پس طبق تحلیل اتریشی از رکود و چرخه کسب‌وکار، دولت مطلقاً هیچ کاری نباید انجام دهد. در واقع دولت باید از خلق تورم دست بردارد و یک سیاست سخت‌گیرانه عدم مداخله و لسه‌فروشی اتخاذ کند. هر کاری که دولت انجام دهد، فرآیندهای تنظیم بازار را به تأخیر می‌اندازد و مانع آن‌ها خواهد شد. پس هرچه دولت اقدامات کمتری انجام دهد، فرآیند تنظیم بازار سریع‌تر پیش خواهد رفت و بهبود اقتصادی سریع‌تر آغاز خواهد شد.

بنابراین، نسخه اتریشی برای درمان رکود کاملاً متضاد نسخه کینزی است؛ دولت به‌طور مطلق از مداخله در اقتصاد دست بکشد و اقدامات خود را به توقف خلق تورم و کاهش بودجه‌اش محدود کند.

روشن است که تحلیل اتریشی از چرخه کسب‌وکار به خوبی با دیدگاه لیبرتارین نسبت به دولت و اقتصاد آزاد هم‌خوانی دارد. از آنجا که دولت همواره مایل به خلق تورم و مداخله در اقتصاد است، نسخه لیبرتارین بر اهمیت جدایی کامل پول و بانکداری از دولت تأکید می‌کند. در حداقلی‌ترین حالت ممکن، این جدایی به معنای الغای سیستم فدرال رزرو و بازگشت به پول کالایی (مانند طلا یا نقره) است به طوری که پول بار دیگر واحدی از وزن یک کالای تولیدشده توسط بازار باشد نه صرفاً نام تکه‌ای کاغذ چاپ‌شده توسط ماشین جعل پول دولت.